

در صله عشرت ما بود که در دلش از بچ نوع غم نمودی و لب
 از خنده فراهم نیاروی چندی بر آمد که اتفاق ملاقات
 میفتاد بعد از آن دیدم که زن خواسته و فرزندان نوتوان
 و چو نسا طس بریده و کل هوشش پر مرده پرسیدش
 چگونه و این چه حالتت گفت تا که دکان بیاوردم و
 گوئی که دم شراب الصبی و التیب تخیر لیتی، و گفتمی
 الزمان نذیر اما قال علیها السلام التیب نذیر الموت شعر
 چون پرسیدی ز گوئی دست بدار ایام جوانی
 مان بگذارد و له طرب نوجوان ز سپر جوی مان که در
 ناید آب رفیق جوی مان رخ ز چون رسید وقت در
 بخواند چنانکه سینه نوله دور جوانی بیدار دست من

اه و در بیخ از من دلفروزان وقت سپر بخشیری رفت
 را ضمیمه کنون به بنییری چو یوزنا پیره زنی موی سیه کرد
 کفمش ایامک ویرین روز نموی بر تپس سیه کرده کیر
 راست بخواند شدن آن پشت کوز کجایت وقتی بجل جوان
 بانگ بر ما در دم دل آرزو بکنجی نشست و کریان بی
 گفت مگر خوردی فراموش کردی که در شتی بکنجی قطع
 چه خوش گفت زالی بفرزند خویش، چو دیدش پلنگ
 افکن و پیل تن تا که از عهد خوردیت یاد آمدی
 که چاره بودی در آغوش من، مگر دی چنین روز
 بر من جفا که تو شیر موی و من پیره زن حکایت
 تو آنکری بچل را پسری رنجور بودی تک خواهان کفشد

Copyright © King Saud University